

ریشه‌شناسی چند واژه بیرجندی

شهلا شریفی، دانشیار زبانشناسی دانشگاه فردوسی مشهد

shahlasharifi@hotmail.com

نرجس بانو صبوری، استادیار زبانشناسی دانشگاه پیام نور (نویسنده مسئول)

n_sabouri@yahoo.com

چکیده

گوش بیرجندی یکی از گویش‌های خراسانی است که در شهر بیرجند در خراسان جنوبی رواج دارد. این گویش ضمن داشتن شباهت بسیار به زبان فارسی معیار، تفاوت‌های آوایی، واژگانی و گاه دستوری نیز با آن دارد. به نظر می‌رسد گویشی که در حال حاضر در بیرجند رواج دارد، همچون دیگر گویش‌های خراسان، ترکیبی از بازمانده‌های فارسی دری با گویش‌های محلی این ناحیه باشد. گویش بیرجندی به ویژه از منظر واژگانی بسیار غنی است. در این پژوهش به بررسی ریشه‌شناختی چند واژه از گویش بیرجندی پرداخته شده است. تلاش بر آن بوده که واژه‌هایی انتخاب شوند که در فارسی معیار معادل نزدیک نداشته باشند. در خصوص هر واژه نخست به ریشه ایرانی باستان و هندو اروپایی واژه اشاره شده و سپس توضیحات واژگانی و آوایی و نیز برابر واژه در دیگر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی آورده شده است. نتیجه پژوهش به روشنی پیوند و ارتباط تاریخی گویش بیرجندی را با دیگر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نشان داده و سیر تحولات آوایی و نیز ساختار واژگانی این گویش را بیان می‌دارد.

واژگان کلیدی: ریشه‌شناسی، ایرانی باستان، گویش‌های خراسانی، گویش بیرجندی

۱. مقدمه

ناحیه بیرجند از منظر جغرافیایی شامل دره‌ای است که شهر بیرجند در آن قرار دارد و از شمال، شرق و جنوب همجوار با کوهپایه‌ها، به منطقه قائن، زیرکوه، سنی‌خانه و نهبندان محدود است. در سمت غرب، گستره وسیعی از بیابان این ناحیه را از نواحی مرکزی ایران جدا می‌سازد. از نظر قوم‌شناسی این ناحیه همان شرایط موجود در خراسان جنوبی را دارد. جمعیت ساکن در دره‌ها و کوهپایه‌ها در هر دو محل ایرانی‌اند. این ساکنین، زبان و ظاهرشان کاملاً بهم شبیه است. شرایط زندگی در ناحیه بیرجند و نواحی مجاور آن یعنی قائن، تون و غیره به اندازه‌ای مشابه است که این بخش از خراسان جنوبی به نام قهستان خوانده می‌شود. اصطلاح «قهستان» در حال حاضر اصطلاحی است که چندان کاربرد ندارد. مردمان محلی، این ناحیه را «خوراسو» به مفهوم خراسان می‌نامند (نک: ایوانف، ۱۳۹۲: ص ۵۵-۵۸).

گویش بیرجندی یکی از گویش‌های خراسانی است که در شهر بیرجند در خراسان جنوبی رواج دارد. گویش‌های خراسانی را غالباً بازمانده فارسی دری می‌دانند. عقیده بر این است که زبان فارسی دری در اواخر دوره ساسانیان در خراسان جایگزین زبان پارسی شده بود (لازار، ۱۳۸۳: ج ۲: ص ۴۳۷). به نظر می‌رسد گویشی که در حال حاضر در بیرجند رواج دارد، همچون دیگر گویش‌های خراسانی، ترکیبی از بازمانده‌های فارسی دری با گویش‌های محلی این ناحیه باشد. ایوانف (همان: ۶۲) بر آن است که گویش خراسان جنوبی، زبانی ترکیبی است که از ترکیب گویش‌های محلی تحت تاثیر فارسی محاوره‌ای شکل گرفته و متحول شده است.

گوش بیرجندی ضمن شباهت بسیار با زبان فارسی معیار، تفاوت‌های آوایی، واژگانی و دستوری نیز با آن دارد. این گوش بسیاری از ویژگی‌های فارسی کهن را همچنان حفظ کرده است؛ این گوش بویژه از منظر واژه‌سازی دارای غنای خاصی است، همچنین در زمینه کاربرد فعل، این گوش نسبت به زبان فارسی معیار، تنوع بیشتری دارد و گونه‌های صرفی و افعال پیشوندی خاص خود را داراست.

در ابیات برجای مانده از نزاری قهستانی شاعر قرن هفتم و هشتم چند واژه از بیرجندی کهن آمده است. تنها اثری که از دو سده پیش از گوش بیرجندی برجای مانده است، دیوان نصاب صبحی است که در سال‌های ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ هجری قمری هجری قمری سروده شده و در آن بیش از ۵۰۰ واژه و ترکیب گوش آمده است. پژوهش حاضر به بررسی ریشه‌شناختی چند واژه از گوش بیرجندی اختصاص دارد. تلاش بر آن بوده که واژه‌هایی انتخاب شوند که در فارسی معیار معادل نزدیک نداشته باشند. در خصوص هر واژه نخست به ریشه ایرانی باستان و هندو اروپایی واژه اشاره شده و سپس توضیحات واژگانی و آوایی و نیز برابر واژه در دیگر زبان‌ها و گوش‌های ایرانی آورده شده است. بیشتر داده‌ها به شیوه میدانی جمع‌آوری شده‌اند؛ در غیر این صورت منبع اثر در متن ذکر شده است.

۲ پیشینه پژوهش

در خصوص بررسی‌های ریشه‌شناختی گوش بیرجندی تاکنون پژوهشی به انجام نرسیده است. تنها در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی تالیف محمد حسن دوست (۱۳۹۳) به ریشه‌شناسی برخی واژه‌های گوش‌های مختلف خراسانی ذیل اصطلاح کلی «خراسانی» اشاره شده است.

۳ ریشه‌شناسی واژه‌ها

۱ *ajīd* (بیرجندی) «سرحال، زیرک»

از پیشوند **a-* و **jīd* > *jī-ta-* که از ریشه ایرانی باستان **jai-* به مفهوم «زیستن، زندگی کردن» مشتق شده است. این ریشه ایرانی باستان نیز خود از ریشه هندو اروپایی **gweiH3-* به معنای «زیستن، زندگی کردن» (چئونگ، ۲۰۰۷: ص ۲۲۳) گرفته شده است.

هم‌ریشه‌های این واژه را در زبان‌های دوره باستان و میانه و نیز نو می‌توان یافت. در اوستایی واژه *jīra-* **jī-ra-* <> به معنای «سرزنده، تند، سریع» (بارتلمه، ۱۹۶۱: ۶۱۰)، در فارسی میانه ترفانی واژه *zīr* به مفهوم «زیرک، خردمند» (دورکین - مایستررست، ۲۰۰۴: ص ۳۸۸) در پارتی *zīr* به معنای «زیرک، دانا، خردمند» و *zīrīft* «خردمندی» (دورکین مایستررست، همان: ص ۱۹۹)، و در فارسی میانه زردشتی واژه **jī-ra-ka* (**zīrak-*) <> به مفهوم «زیرک، عاقل» (مکنزی، ۱۳۷۹: ۱۷۰) آمده است. همچنین در زبان‌ها و گوش‌های ایرانی نو در فارسی واژه «زیرک»، در پشتو واژه *zīr* «زیرک، سریع» (مورگنشتیرنه، ۱۹۲۷: ۱۰۵) و در کردی سورانی و هورامی واژه *zīr* «دانا، عاقل، زیرک» با این واژه هم‌ریشه‌اند. در فارسی مصدر «زیستن، زی-» از فارسی میانه *zī zī (wi)stan* (**w-*) «زیستن» (مکنزی، ۱۳۷۹: ص ۱۷۱) (**jī-va-*) <> از همین ریشه است.

همچنین در گوش‌های خراسانی واژه **a* (**ajīr jī-ra-*) <> به مفهوم «بیدار» کاربرد دارد که با واژه بیرجندی *ajīd* «سرحال، زیرک» هم‌ریشه است.

2 *vatāsīdan* «از ترس خشک شدن»

مصدر، از پیشوند اشتقاقی **apācā* < **apānk-* *-va-* >، ستاک ماضی *tāsīd-* (از ستاک مضارع *tās-* و تکواژ ماضی-ساز *-īd-*) < فارسی میانه *-īd-* و تکواژ مصدرساز **(anai-)* < *an-* > ستاک مضارع از ستاک آغازی:

*-tā-s- *ā-* < *tās* مشتق شده است. این ستاک برگرفته از ریشه ایرانی باستان **tam-* به مفهوم «خسته شدن، ضعیف شدن» است که از ریشه هندو اروپایی **temH-* به معنای «خسته شدن، به ستوه آوردن، ضعیف شدن» (ریکس، ۲۰۰۱: ص ۶۲۴) حاصل شده است.

ریشه **tam-* را در زبان‌های دوره میانه در پارسی *tām-* به معنی «خفه شدن، بند آمدن» (دورکین-مایستررنتس، ۲۰۰۴: ص ۳۲۱)، در ختنی *ttām-* «خسته»، *pātem-* (با پیشوند **pati-* «متحیر ماندن»، *-bitam-* (با پیشوند **i-*) «شک داشتن» (امریک، ۱۹۶۸: ص ۸۳ و ۹۵)، و در خوارزمی *prc's-* (با پیشوند **pati-* «خسته شدن» (صمدی، ۱۹۸۶: ص ۱۵۱) می‌توان یافت.

در متون کلاسیک ادب فارسی، مصدر «تاسیدن» به کار رفته است. این مصدر را به مفهوم «غمناک شدن، دلگیر شدن، اندوهناک گشتن» (نک: معین، ۱۳۷۱، ج ۱: ص ۱۰۰۹) و «تیره شدن؛ خفه شدن، خفه شدن صدا و به زحمت شنیده شدن آن» (نک: انوری، ۱۳۸۱: ج ۳: ۱۵۷۹)، و نیز واژه‌های «تاس»، «تاسا» را که اشتقاقی از همین مصدر هستند به معنای «بی‌طاقتی، بی‌قراری» (نک: معین، ۱۳۷۱، ج ۱: ص ۱۰۰۸) و «تاسه» را به مفهوم «اندوه، ملال، اضطراب، بی‌طاقتی» (انوری، ۱۳۸۶: ج ۳: ص ۱۵۷۸) دانسته‌اند. خالقی مطلق (۱۳۹۴، ج ۱: ص ۴۱) «تاسیدن» را به مفهوم «نفس زدن پیاپی آدمی و جانور از گرما یا تلاش» و سبحانی (۱۳۸۱: ص ۴۵۸) «تاسانیدن» را به مفهوم «خفه کردن» دانسته است.

در زبان‌های ایرانی نو شمال غربی می‌توان کاربرد ریشه **tam-* را در ساخت برخی مصدرها و واژه‌ها یافت. در تالشی مصدرهای *tamiste* «تنگ شدن نفس»، *pe-tasaste* «خفه شدن» و در گیلکی واژه *tām* «ساکت، بی‌صدا» در فعل مرکب *zan tām* «ساکت شدن» و نیز واژه *tāsiyān* «دل‌تنگی ناشی از عدم حضور شخصی» برگرفته از این ریشه‌اند. در کردی سورانی و کردی کلهری *tāsānen* «خفه کردن»، در هورامی مصدر پیشوندی مجهول *ara-tamyāy* «غمگین شدن» و مصدر واداری *tāsnāy* «خفه کردن» بر پایه همین ریشه ساخته شده‌اند. در گویش‌های خراسانی، ستاک *tās-* همراه با پیشوند اشتقاقی **fra-* («*ha-*») نیز به کار رفته است؛ چنان که در کاخکی مصدر *hatāsidan* به مفهوم «گریه کردن ناگهانی» کاربرد دارد.

حسن‌دوست (۱۳۹۳، ج ۲: ص ۸۱۵) مصدر «تاسیدن» را از ریشه **tās-* «خسته شدن» دانسته که از افزوده شدن *s-* به **tā-* ساخته شده است. به عقیده وی *tā-* مشتقی از *tn-* از ریشه **tan-* است.

3 parqāz (بیرجندی) «حمله»
از پیشوند **para-* و *qāz* که برگرفته از صورت ایرانی باستان **gāz-a-* است از ریشه ایرانی باستان **gaz-* «گزیدن، نیش زدن». تبدیل واج ایرانی باستان */g/* به */q/* در گویش‌های خراسانی رایج است؛ این تبدیل بدون توجه به جایگاه واج، در جایگاه‌های آغازین و میانی واژه صورت می‌پذیرد. در این خصوص می‌توان به واژه‌های *qiru* «نعره» از ریشه ایرانی باستان **gar-* و *qol-* «جمعیت زیاد، جمع» از صورت ایرانی باستان **g* *ta-* اشاره کرد که واج */g/* به */q/* تبدیل شده است.

ریشه **gaz-* در فارسی میانه در مصدر *gaz, gazīdan-* به مفهوم «گزیدن، نیش زدن» (مکنزی، ۱۳۷۹: ص ۷۸)، در پارسی «گزیدن» (دورکین-مایستررنتس، ۲۰۰۴: ص ۱۷۰) و **para-gaz-* («*pargāz-*») «محبوس کردن، زندانی کردن» و نیز در مصدر فارسی «گزیدن، گز-» آمده است.

4 lokka «تکه»

صورت ایرانی باستان این واژه را می‌توان به شکل **rak-aka-* بازسازی کرد. ریشه ایرانی باستان **rak-* به معنی «بریدن، پاره کردن» مشتق است از ریشه هندو اروپایی **lek-* به معنای «بریدن، پاره کردن» (پوکورنی،

۱۹۹۴: ۶۷۴). واج ایرانی باستان */*r/* به *l/* و واج ایرانی باستان */*a/* به *o/* تبدیل شده است. واج *k/* در این واژه مشدد شده است. مشدد شدن واجها از ویژگی‌های گویش‌های خراسانی است و واژه‌های بسیاری را در گویش‌های مختلف خراسان می‌توان یافت که واج‌ها در آنها مشدد شده‌اند. همانند *kallidan* «ته‌دیگ گرفتن غذا» در گویش رقه و *vābijjondan* «سوزاندن مو، پشم و غیره» در گویش بجستانی که در آنها واج‌های *l/* و *j/* مشدد شده‌اند.

این واژه با واژه «لک» به مفهوم «پارچه و لته کهنه و پاره‌پاره» (نک: معین، ۱۳۷۱، ج ۳: ص ۳۶۱۳)، «لخت» (*/*rak-ta-*) به معنای «قطعه، پارچه، تکه» (نک: معین، همان: ص ۳۵۷۳) و نیز با واژه گیلکی *lat* «*/*rak-ta-*» یا صورت دیگر آن با پیشوند *-va* یعنی *va-lat* «کهنه، پاره» و واژه لری *lat* «تکه» هم‌ریشه است.

5 *nāsīde* «پارچه کهنه و نخ‌نما»

این واژه صفت مفعولی است از مصدر «ناسیدن»، و از ریشه ایرانی باستان */*nas-* به مفهوم «ناپدید شدن، از میان رفتن» حاصل شده است. این ریشه ایرانی باستان از ریشه هندو اروپایی */*nek-* به مفهوم «ناپدید شدن، مردن؛ کشتن» (چئونگ، ۲۰۰۷: ص ۲۸۳) مشتق شده است. در ساخت واژه *nāsīde* از صورت بالانده ریشه یعنی */*nās-* استفاده شده است.

ریشه ایرانی باستان */*nas-* در زبان‌های ایرانی باستان در اوستایی */*nas-* به معنی «ناپدید شدن»، (بارتلمه، ۱۹۶۱: ص ۱۰۵۵) و فارسی باستان *naθ-* به مفهوم «ناپدید شدن» (کنت، ۱۹۵۳: ص ۱۹۲) آمده است. در زبان‌های ایرانی میانه این ریشه را در پارسی *nās-* «نابود کردن» (دورکین-مایسترانست، ۲۰۰۴: ص ۲۳۸)، در ختنی *panās(š)* «ناپدید شدن» (امریک، ۱۹۶۸: ص ۷۰) و در سغدی *nyš-* «خراب کردن، فاسد کردن» (قریب، ۱۳۷۴: ص ۶۳۱۳) می‌توان مشاهده کرد. همچنین، در زبان‌های ایرانی نو در بلوچی *nasit-* «نابود کردن»، در کردی *našt* «پژمرده»، در پشتو *nat-* «خراب کردن، ضایع کردن»، در وحی *naš-* «ناپدید شدن»، در روشنی *rinēs-*، در برتنگی *ranīs-*، در سریکلی *ranos-* «فراموش کردن» (نک: چئونگ، همان‌جا) این ریشه را می‌توان یافت. در فارسی، مصدر «ناسیدن» به مفهوم «لاغر شدن، تحلیل رفتن، تباه شدن، نابود شدن» (نک: حسن‌دوست ۱۳۹۳، ج ۴: ص ۲۷۰۸) کاربرد دارد. نیز واژه «نسا» (> فارسی میانه زردشتی *nasā* «جسد، مردار» (مکنزی، ۱۳۷۹: ص ۱۱۰)) و واژه «گناه» (> فارسی میانه زردشتی */*wināh-* *vi-nāsa-* از این ریشه برگرفته شده است.

6 *čeze* «جوجه»

این واژه از ایرانی باستان */*jajuka-* گرفته شده است.

این واژه ایرانی باستان در اوستایی به صورت *jažu-* «نام حیوانی از نوع سگ» (بارتلمه، ۱۹۶۱: ص ۶۰۶) و در فارسی میانه زردشتی به صورت *zuzag* «ژوزه، خارپشت» (مکنزی، ۱۳۷۹: ص ۱۷۱) و در فارسی نیز به شکل «ژوزه» به مفهوم «خارپشت» (نک: معین، ۱۳۷۱، ج ۲: ص ۱۷۷۸) آمده است. در برخی نواحی خراسان، صورت *jaj* به مفهوم «خارپشت» کاربرد دارد که با این واژه بیرجندی هم‌ریشه است. در لری ملایری نیز واژه *jija* به مفهوم «جوجه» کاربرد دارد.

7 *haride* «آرد»

این واژه از ریشه ایرانی باستان **ar-* به معنی «آسیاب کردن، خرد کردن» گرفته شده است که خود مشتق از ریشه هندو اروپایی **H2elH1-* به مفهوم «آسیاب کردن، خرد کردن» (چئونگ، ۲۰۰۴: ص ۱۶۶) است. واژه *haride* صفت مفعولی است از مصدر **haridan* که ظاهراً مورد استفاده قرار نمی‌گیرد و کاربردی ندارد. *har-* ستاک مضارع است که با افزوده شدن تکواژ *-id* به ماضی تبدیل شده است. واج */h/* در آغاز واژه، ریشه‌شناختی نیست.

ریشه ایرانی باستان **ar-* در فارسی میانه زردشتی در مصدر *ār ārdan* «آسیا کردن، آرد کردن» (مکنزی، ۱۹۷۱: ص ۴۱) و در ختنی در *ārr* «آسیاب کردن، خرد کردن» (امریک، ۱۹۶۸: ص ۱۰) آمده است. در کردی نیز *herān* هورامی *hārāy* و در بختیاری *ardan* به مفهوم «آسیاب کردن، آرد کردن» (نک: چئونگ، ۲۰۰۴: ص ۱۶۶) به کار می‌روند.

8 *hambik* «جاری، عروس»

این واژه از پیشوند **hama-* *ham-* «هم، با هم» و *bik* ساخته شده است. واژه *bik* مربوط است به واژه «بیوگ» که از صورت ایرانی باستان **akā- aduv-* از ریشه ایرانی باستان **ad-* به معنی «راهنمایی کردن، کشیدن» گرفته شده است. این ریشه ایرانی باستان از ریشه هندو اروپایی **edh-* به مفهوم «بردن، هدایت کردن؛ ازدواج کردن» (پوکورنی، ۱۹۹۴: ص ۱۱۱۵) مشتق شده است.

ریشه ایرانی باستان **ad-* در اوستایی *vaδu-* «همسر، زن» (بارتلمه ۱۹۶۱: ۱۳۴۳)، فارسی میانه زردشتی در مصدر *wāyēnīdan* به معنای «راهنمایی کردن، هدایت کردن» و نیز در واژه *wayōdagān* «بیوگانی، عروس، جشن» (مکنزی، ۱۳۷۹: ص ۱۵۶) و در فارسی میانه مانوی *wayōg* «عروس» (دورکین-مایستررست، ۲۰۰۴: ۳۶۰) به کار رفته است. واژه *hambik* «جاری، عروس» در دیگر گویش‌های خراسان به صورت *hambāq* نیز به کار می‌رود.

9 *āgirā* «آتش‌زنه»

این واژه از *āgir* و پسوند *-ā* تشکیل شده است. *āgir* برگرفته است از صورت ایرانی باستان **ātr-* «آتش» که از صورت هندو اروپایی **ātr-* «آتش» (پوکورنی، ۱۹۹۴: ۶۹) مشتق شده است. تحول واژه خراسانی این گونه است: *-ātr-* > **ātur-* > **ādur-* > **āyir-* > **āir-* > **āgir-*. واج */g/* در این واژه، واج میانجی است.

پیشینه *āgir* را در اوستایی به صورت‌های *ātr*، *ātar*، *āθr* «آتش» (بارتلمه، ۱۹۶۱: ص ۳۱۲)، در فارسی میانه به شکل *ādur* به مفهوم «آتش» (مکنزی، ۱۳۷۹: ص ۳۳) و در سغدی *tr* «آذر، آتش» (قریب، ۱۳۷۴: ص ۹۴۳) می‌توان یافت.

در زبان‌های ایرانی نو در کردی *agir* و در هورامی *āyir* و *āyer* به مفهوم «آتش» با واژه بیرجندی هم‌ریشه هستند.

10 *vel* «عزیز»

این واژه از صورت ایرانی باستان **da-* حاصل شده که از ریشه ایرانی باستان **ard-* به مفهوم «بالیدن، رشد کردن» گرفته شده است. این ریشه ایرانی باستان از ریشه هندو اروپایی **erdh-* «بالیدن» (پوکورنی، ۱۹۹۴: ص ۱۱۶۷) مشتق شده است. ترکیب آوایی */rd/* به */l/* تبدیل شده است.

ریشه ایرانی باستان *ard- را در در اوستایی به شکل ریشه *varəd* - «افزایش دادن» (بارتلمه، ۱۹۶۱: ص ۱۳۶۸) و در فارسی میانه زردشتی در مصدر *wālīdan* «بالیدن، افزودن، پیشرفت کردن» (مکنزی، ۱۳۷۹: ص ۱۵۲) می‌توان یافت.

واژه «ول» در فرهنگ جهانگیری (۱۳۵۱، ج ۲: ص ۱۶۷۱) چنین تعریف شده است: «شکوفه باشد عموماً و شکوفه انگور را گویند خصوصاً». بدین ترتیب در خصوص معنای «عزیز» در گویش بیرجندی می‌توان گفت که مفهوم «شکوفه» در این واژه بسط استعاری یافته و در گویش بیرجندی به کسی که عزیز است، اطلاق می‌شود.

۴. نتیجه

آنچه از بررسی ریشه‌شناختی مختصر این چند واژه از گویش بیرجندی بر می‌آید، در وهله نخست ارتباط و پیوند تاریخی و ریشه‌شناختی این گویش با دیگر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی در سه دوره تاریخی باستان، میانه و نو است. علاوه بر این، این بررسی سیر تحولات واجی را از ایرانی باستان تا دوره نو در این گویش نشان می‌دهد. واژه‌های بیرجندی هم از دیدگاه ساختار و از نظر معنا، گاه خاص هستند و معادلی در زبان فارسی معیار ندارند. بررسی‌های ریشه‌شناختی آنها ضمن نشان دادن سیر تحول آوایی، معنایی و واژگانی، راه را برای بهره بردن از ظرفیت‌های این واژگان در زبان فارسی معیار و دیگر گویش‌های خویشاوند هموار می‌سازد.

منابع

- ابوالقاسمی، محسن؛ دستور تاریخی زبان فارسی، تهران: سمت، ۱۳۷۵.
- انوری، حسن؛ فرهنگ بزرگ سخن، ۸ ج، تهران: سخن، ۱۳۸۱.
- ایوانف، ولادیمیر الکسی ویچ؛ فارسی در گویش بیرجند، ترجمه محمود رفیعی و محمد فرجامی؛ تهران: هیرمند، ۱۳۹۲.
- جهانگیری، میر جمال الدین؛ فرهنگ جهانگیری، ویراسته رحیم عفیفی، مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱.
- حسن‌دوست، محمد؛ فرهنگ تطبیقی - موضوعی زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو، ۲ ج، تهران: نشر آثار، ۱۳۸۹.
- حسن‌دوست، محمد؛ فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، ۵ ج، تهران: نشر آثار، ۱۳۹۳.
- قریب، بدرالزمان؛ فرهنگ سغدی، تهران: فرهنگان، ۱۳۷۴.
- لازار، ژیلبرت، «فارسی»، راهنمای زبان‌های ایرانی، ۲ ج، رودیگر اشمیت، ترجمه رضائی‌باغ‌بیدی، ح. و همکاران، تهران: ققنوس، ۱۳۸۳، صص ۴۳۷-۴۸۳.
- مکنزی، د. ن.؛ فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه میرفخرایی، م. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۹.
- معین، م. فرهنگ فارسی، ۵ ج، تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۱.
- Bailey, H.W. "Three Pahlavi Notes", *JRAS*, 1931, 2, pp. 424-426.
- Bailey, H.W. *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge, 1979.
- Bartholomae, Ch. *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin, 1961.
- Cheung, J. *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*, Leiden, Berlin, 2007.
- Durkin-Meisterernst, D. *Dictionary of Manichean Middle Persian and Parthian*, Belgium, 2004.
- Emmerick, R. *Saka Grammatic Studies*, London, 1968.
- Ghilain, A. *Essai sur la Langue Parthe*, Luvain, 1939.
- Henning, W.B. "A Pahlavi Poem", *BSOAS*, 1950, pp. 641-648.
- Kellens, J. *Liste du Verbe Avestique*, Wiesbaden, 1995.
- Kent, R.G. *Old Persian, New Heaven*, 1953.
- Morgenstierne, G. 1927. *An Etymological Dictionary of Pashto*, Oslo, 1927.
- Pokorny, J. *Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch*, Tübingen, 1994.

Rix, H. *Lexicon der Indogermanischen Verben*, Wiesbaden, Reichert, 2001.

Samadi, M. *Das Chwaresmische Verbum*, Wiesbaden, 1986.

Untermann, J. "Etymologie und Wortgeschichte", *Linguistic Workshop III*, 1975, pp.93-117.

